

فهرست

۱	مقدمه	۲
۲	شرایط سیاسی - مذهبی عراق	۲
۳	خاطرات کربلا	۵
۳-۱	شب هنگام در خباطه - غروب در موکب بدر	۵
۳-۲	این سفر که نه...	۶
۳-۳	راهی کربلا...	۶
۳-۴	نگاه های منتظر	۶
۳-۵	روزی رساندن یا رسیدن روزی	۶
۳-۶	کفش ورزشی	۷
۳-۷	علماء همواره پیشقدمند...	۷
۳-۸	ترجمه لازم نداره	۷
۳-۹	آقا تشکر نکنید	۷
۳-۱۰	سید بی بصیرت	۸
۳-۱۱	صدور انقلاب از غرب ایران به شرق ایران	۸
۳-۱۲	رفتار مردم ایران بهترین صدور انقلاب	۸
۳-۱۳	موکب بدر	۹
۳-۱۴	دولت ایران قاتل شیعیان	۹
۳-۱۵	التماس دعا	۱۰
۳-۱۶	افضل العلماء	۱۰
۳-۱۷	درمرز	۱۰
۳-۱۸	صدور یا ورود انقلاب	۱۰
۳-۱۹	کلا کلا لتدخین	۱۱
۳-۲۰	ملت بی سواد	۱۱

۱ مقدمه

در ابتدای این نوشتار توجه به نکات زیر ضروری می نماید:

۱. از خواننده محترم تقاضا دارد، کم بودن وقت نگارنده را در نظر گرفته و لذا نویسنده را به دلیل اختصار در نوشتار ملامت ننماید.
۲. موارد اشاره شده در این نوشتار فقط حاصل تجربیات دو سفر اخیر نویسنده به عتبات می باشد، لذا ممکن است به دلیل کم بودن مواردی که نویسنده با آن ها برخورد داشته ، سایر همسفران نتایج متناقضی را نقل نمایند. باید توجه داشت این تجربیات غالباً مربوط به برخورد با ساکنین شهرهای مذهبی عراق و به ویژه نجف و کربلا بوده و طبیعتاً نمی توان این نتایج را به کل جامعه ی عراق تعمیم داد. باید توجه داشت که حتی درست بودن این نتایج در مورد سایر شهر ها نظیر سامرا و کاظمین جای تردید دارد.

مواردی که در این نوشتار مورد بررسی قرار خواهد گرفت عبارتند از :

۱. شرایط سیاسی - مذهبی عراق
۲. راهکارها و راهبردهای موثر در این شرایط
۳. آمادگی و تجهیزات لازم قبل از سفر

۲ شرایط سیاسی - مذهبی عراق

عراق کشوری است سرشار از انواع تضاد های سیاسی - مذهبی. مردم عراق ، غالباً بیسواد، آشنا به شرایط سیاسی مملکت خود، گریزان از درگیر شدن در بحث ها و منازعات سیاسی ، متنفر از نیروهای بیگانه و خصوصاً امریکایی ها ، فاقد اطلاعات کافی در زمینه های مذهبی، علاقمند به ارتباط با شیعیان ایران و نیز در برخی موارد دارای نوعی مقاومت ابتدایی در ارتباط گیری با ایرانی ها هستند. در دوران صدام تبلیغات وسیع بر علیه ایران و ایرانی صورت می گرفته ، جنگ تحمیلی و کشته شدن فرزندان برخی خانواده های عراقی نیز مزید بر علت شده و سبب شده برخی مردم این کشور در ارتباط گیری با ایرانی ها دارای نوعی مقاومت باشند. حتی برخی به سادگی دست به تمسخر ایرانی ها می زنند، مردم این کشور را به دلیل ضرباتی که از نیروهای ایرانی مقیم در این کشور خورده اند (منافقین {مجاهدین خلق}) و نیز عدم حمایت ایرانیان در حوادث مهم سیاسی از شیعیان آن سرزمین ، نباید سرزنش کرد، لذا نباید در برخورد با مواردی از قبیل استهزاء و حتی فحاشی از خود واکنش سریع نشان داد. اخراج شدن عده ای از مردم عراق از خاک این کشور در ابتدای جنگ تحمیلی و عزیمت آنان به ایران اسلامی، اسیر شدن و یا پیوستن عده ای از نیروهای نظامی عراق به ایران در طول جنگ تحمیلی و گذراندن آموزش های عقیدتی در سپاه پاسداران (سپاه بدر) ، سفر عده ای از شیعیان عراق به مشهد مقدس و قم و نیز سایر اماکن مذهبی جهت زیارت ، مسافرت ایرانیان جهت زیارت عتبات عالیات شرایط فوق الذکر را تا حد زیادی متعادل نموده است، به گونه ای که برخورد های افراطی کمتر در بین مردم دیده می شود. در شهرهای مذهبی غالب افراد انقلابی طرفدار مقتدی صدر و سایر افراد مذهبی و نیز افراد عضو سپاه بدر طرفدار آیت ا... سیستانی هستند. نکته ی عجیب اینکه عمده ی طرفداران هر گروه از رهبر گروه مخالف تبری می جویند، البته در این بین افرادی نیز یافت می شوند که به هر دو نفر علاقمند هستند. متأسفانه در این شرایط سیاسی ، دعوای علمایی بین مردم کشیده شده به گونه ای که در حرم ها طرفداران هر قشر نماز جماعت جداگانه ای بر پا می کنند. بنابر شنیده ها این دعوای علمایی و کشیده شدن آن بین مردم ، سابقه ی طولانی مدت دارد و حتی در

حدود ۴۰-۵۰ سال قبل نیز در این کشور وجود داشته است. شیعیان این کشور علی رغم ابراز علاقه ی فراوان به مذهب و ادعای مذهبی بودن ، دارای اطلاعات پایین در زمینه ی مذهبی هستند. مردم بیان می کردند که در طول دوران صدام هر کس که به تعلیم و تعلم می پرداخت کشته می شد ، البته این امر با توجه به سابقه ی صدام خیلی هم بعید به نظر نمی رسد. غالب قشر درس خوانده ، افرادی هستند که به مطالعه ی دروس حوزوی اشتغال دارند.

از زمان اشغال عراق توسط نیروهای بیگانه درگیری های مسلحانه در شهرهای مذهبی عراق تداوم داشته است، اما در دو یا سه سال اخیر با خروج نیروهای نظامی بیگانه از شهرهای نجف و کربلا و نیز کنترل ضعیف نیروهای دولتی در این شهرها شرایط بسیار مساعدی جهت تبلیغ پدید آمده است. این شرایط مطلوب احتمالا با قدرت گرفتن دولت محدود خواهد شد. لذا فرصت استفاده از این شرایط شاید کمتر از دو سال باشد.

لازم به ذکر است مردم این کشور مردمی به شدت علاقمند به اهل بیت و مرجعیت هستند.

علاوه بر مردم عراق مردم سایر کشورهای شیعه نشین نیز حضور گسترده ای در عراق دارند به خصوص شیعیان پاکستان . لذا باید جهت انجام کار فرهنگی برای آنان نیز برنامه داشت.

راهکارها و راهبردهای موثر در این شرایط:

در ابتدا باید هدف از ارتباط گیری با مردم عراق مشخص شود. اگر هدف از ارتباط گیری هر یک از موارد : تقریب فرهنگ ها ، ارتقاء سطح فکری- مذهبی مردم، تقویت استکبار ستیزی، آشنایی مردم با نظام سیاسی حاکم بر ایران ، آشنایی مردم با رهبر انقلاب و شخصیت ایشان، آشنایی با شرایط سایر کشورهای مسلمان نشین که در آن ها انقلاب رخ داده باشد راهکارها کمی متفاوت است ولی راهکارهای کلی عبارتند از:

۱. استفاده از نیروهای مسلط به یکی از سه زبان عربی ، ترکی و کردی جهت ارتباط گیری با مردم. برخلاف تصور اولیه ما در مناطق شمالی کردستان عراق زبان ترکی شیوع دارد و لذا برخی از مردم این کشور زبان ترکی را می فهمند در حالیکه زبان فارسی را متوجه نمی شوند.

۲. پرهیز از آغاز نمودن بحث با موارد حساسیت زا نظیر تحقیر فرهنگ مردم عراق ، تکیه بر بازسازی عتبات توسط ایرانی ها، تمسخر اوضاع مالی و ظاهری مردم عراق و...

۳. استفاده از نقاط مشترک جهت شروع ارتباط گیری ، مسلما مهمترین نقطه مشترک ما و شیعیان عراق در وجود اهل بیت است. سئوالاتی نظیر اینکه آیا تا به حال به زیارت امام رضا آمدی و یا اینکه چندمین بار است مسیر نجف تا کربلا را پیاده طی می کنی بهترین راهکار برای شروع بحث محسوب می گردد.

۴. راهکار دیگری که خصوصا در اماکن مذهبی بسیار راهگشا است ، التماس دعا گفتن است. مثلا وقتی شما در حرم هستید و عکس رهبر خود را به مردم هدیه می دهید و می گوئید برای رهبر ما دعا کنید و یا اینکه برای مردم مظلوم بحرین دعا کنید، در این حالت هم بحث را شروع کرده اید ، هم هیچکس نمی تواند شما را به دلیل التماس دعا گفتن مواخذه نماید و هم اینکه مستقیما سر اصل مطلب رفته اید. بعد از شروع بحث به راحتی می توان با سئوالاتی نظیر اینکه "آیا رهبر ما را می شناسید و یا اینکه آیا می دانید در بحرین چه اتفاقی می افتد" به راحتی به بحث ادامه داد.

۵. راهکار دیگری که جهت شروع ارتباط موثر است پرسش از شاخصه های خود فرد است ، مثلا اینکه اسمت چیه ؟

بچه ی کجایی؟ آیا نظامیان خارجی در شهر شما حضور دارند و...

۶. مسئله ی مهم در ارتباط گیری حفظ ارتباط با فرد علاقمند می باشد. مسلما فردی که زبان عربی ضعیفی دارد در ادامه ارتباط دچار مشکل خواهد بود، ولی به دلیل نزدیک بودن زبان عربی و فارسی و دامنه ی لغات مشترک بین این دو زبان آموزش چند ساعته ی نیروها نیز بسیار راهگشا خواهد بود. نباید به صرف مشکل بودن حفظ ارتباط، کل موضوع را غیر عملی پنداشت.

۷. جهت حفظ ارتباط، همانطور که قبلا اشاره شد نباید سریع جهت گیری سیاسی نمود و یا برخورد تند از خود نشان داد. دقت کنید که احتمال دارد موضع گیری فرد عراقی درست باشد. مثلا در کربلا بنده با افرادی مواجه شدم که بیان می کردند شما ایرانی ها با بمب های خود مردم ما را می کشید؟ مسئله بسیار عجیب بود. بعد از کمی تحقیق از سپاه بدر متوجه شدم قضیه از این قرار است که ایران تسلیحات در اختیار نیروهای مقتدی صدر می گذاشته و آنان نیز به دلیل عدم تسلط کافی گاها باعث کشته شدن مردم می شدند. البته هنوز قضیه صد در صد برای خود بنده اثبات نشده ولی این که نیروی عضو سپاه بدر مسئله را تایید می کند بیانگر عمق نفوذ مسئله در ذهن مردم عراق است.

۸. نکته ای که باید به آن توجه کرد پرهیز از خنده در حین صحبت کردن است. غالبا با یک خنده ی بی جا برای فرد عراقی این تصور پیش می آید که او را تمسخر می کنید. لذا از خنده ی بی جا بپرهیزید.

۹. در طول بحث با فرد عراقی توجه داشته باشید که دید مردم عراق نسبت به برخی شخصیت ها کاملا متفاوت از دید مردم ایران است. مثلا در کربلا به صراحت نوری مالکی، ابراهیم جعفری، عمار حکیم و مقتدی صدر را امریکایی خطاب می کردند.

۱۰. انتخاب فرد علاقمند به ارتباط گیری خیلی دشوار نیست، کافی است شما شاخصه ای داشته باشید که شما را از سایر اعراب متمایز کند مثلا پوشیدن کفش با دشداشه، یا حتی چسبانیدن عکس مقام معظم رهبری بر روی کوله پشتی، یا قرار دادن نماد بحرین بر روی لباس و... اگر شما شاخصه ای متمایز کننده داشته باشید به راحتی خود مردم با شما ارتباط برقرار می کنند.

۱۱. برگزاری دوره های چند ساعته ی آشنایی با شرایط عراق، مبانی تشیع، احکام و مواردی از این نوع می تواند فرد را در جوابگویی به سئوالات بسیار کمک نماید. لازم نیست این کلاس ها در خارج از خاک عراق بر گزار شود بلکه با تهیه ی جزوات و کتاب ها می توان از همان فرصت سفر جهت آموزش نیروها استفاده نمود. جهت آشنایی با شرایط عراق می توان از سپاه بدر به سادگی کمک گرفت. آدرس موکب اصلی سپاه بدر در شهر کربلا به این شرح است: انتهای شارع العباس، خیابان پلیس [محل استقرار مجلس اعلی] (البته این خیابان اسامی دیگری نیز دارد که در حال حاضر بنده فراموش کرده ام) پایین تر از دفتر مجلس اعلی، موکب اصلی سپاه بدر. سپاه بدر دارای ویژگی هایی است که بسیار راهگشا است، تسلط نسبی بسیاری از افراد این نیرو به زبان فارسی، آشنا به شرایط عراق، نقاط اشتراک فکری بسیار زیاد، در اختیار داشتن وسایل تبلیغی (در این زمینه باید اطمینان مسئول امنیت کربلا را جلب کرد، که این کار نیز بسیار ساده است، کافی است کمی ولایت مدار باشید، حتی شاید بتوان جهت در اختیار گرفتن وسایل از سپاه تهران نامه گرفت.)

۱۲. استفاده از وسایلی نظیر عکس، پیکسل، بنر در ارتباط گیری بسیار موثر تر از توزیع اقلامی نظیر مقاله خواهد بود.

وجود مقالات در این سفر دست و پا گیر خواهد بود ، هم هنگام عبور از مرز ممکن است فرد دچار مشکل شود و هم در خاک عراق. بهتر است مطالب از طریق ارتباط کلامی منتقل شود تا مقاله.

۱۳. برپایی موکب نیز در ایام خاص می تواند راهگشا باشد. کافی است با آب سرد و یا چای از مردم پذیرایی نمایید و در حین پذیرایی حرف های خود را به سادگی انتقال دهید.

آمادگی و تجهیزات لازم قبل از سفر:

لازم است قبل از سفر موارد زیر تهیه گردد:

۱. تهیه عکس ، برچسب، پیکسل، خودکار، جاسوئیچی و مواردی از این دست جهت اهداء به مردم عراق
۲. تهیه دوربین عکاسی و فیلم برداری جهت فرآیند مستند سازی و رسانه ای کردن موضوع.
۳. تهیه جزوات آموزشی برای افراد مسئول . موضوع این جزوات مطابق با هدف بحث باید تهیه گردد.
۴. تهیه کتاب های آموزش سریع عربی .
۵. همراه داشتن اسپری رنگ جهت شعار نویسی و نیز ماژیک و چسب و...

۳ خاطرات کربلا

بعد از نزدیک به یک ماه که از سفر می گذرد، نوشتن خاطرات را آغاز می کنم.

۳-۱ شب هنگام در خباطه^۱ - غروب در موکب بدر

شب بود و تاریکی خباطه را فراگرفته بود. صدای عو عو سگ ها که به دنبال هم می دویدند در تاریکی به گوش می رسید. من و دو سه تا از بچه ها دم درب آسایشگاه شماره ۳ نشسته بودیم. یکی از بچه ها سیگار به دست شروع کرد به صحبت:

"- این عرب ها اینجورند و آنجور، ما ایرانی ها چه شرافت هایی که بر این ها نداریم. من با این ها راه رفتم، باهاشون صحبت کردم ، تو قهوه خانه ها با این ها بودم ، اینا اینجوریند و آنجور، این همه فساد دارند و این ها خوی عربیت تو خونشون هست، از ما فارسا خیلی بدشون می یاد و ..."

خلاصه کلام اینقدر گفت و گفت ، آنقدر گفت که ما را هم به شک انداخت، نکته واقعا این مردم همانقدر که می گه با ما مشکل داشته باشند. نکند واقعا ...

دم غروب بود. حدود یک ساعتی بود که به موکب بدر رسیده بودم. هنوز پا توی حرم سید الشهدا نگذاشته بودم. حرم حضرت عباس هم نرفته بودم. با این که در طول پیاده روی مدام به خودم می گفتم تا رسیدم باید به حرم بروم. ولی نمی دانم چه چیزی توی این موکب بود که مرا انقدر گرفته بود. با چند تن از بچه های سپاه بدر که فارسیشون هم بد نبود صحبت کرده بودیم. خورشید پایین می آمد و منتظر بودیم که صدای اذان بلند شود. از آن عده بچه های سپاه بدر، یکی هنوز کنار من مانده بود و با من صحبت می کرد. می گفت: "من سرم را برای ایران می دهم. من چشمم را برای ایران می دهم . من دستم را

^۱ خباطه یعنی گردنده ، دستگاه های بتن ریزی چون دائما در حال چرخش هستند به آن ها خباطه می گویند. محل اسکان ما در نجف اشرف چون دارای چند دستگاه بتن ریزی بود به آن خباطه می گفتند.

برای ایران می دهم ..."

خلاصه گفت و گفت ، آنقدر گفت که دیگر شک نکردم. گفتم آقا جان برای ایران دست و پا ندهید برای اسلام بدهید. بنده خدا که کمی هم جا خورده بود، لحظه ای فکر کرد و بعد صدای احسنت احستش بلند شد.

۲-۳ این سفر که نه...

هنوز کربلایی نشده بودیم. اولین سفرمان به عتبات بود. عکس و پیکسل مقام معظم رهبری را در مهران بین خودمان تقسیم کرده بودیم. می گفتند تو نجف دعوی علمایی زیاده ...، حواستان جمع باشد که بعضی از این ها ممکنه توهین بکنند ، بد و بیراه بگند، زود از کوره در نروید. خلاصه پیکسل آقا را روی لباسمون چسباندیم. به سمت حرم حضرت امیر راهی شدیم ، توی گشت نظامی عراقی پیکسل را واراندازی کرد و به عربی گفت " این کیه؟" یه خورده ترس برم داشت که نکنه بخواد شر به پا کنه . آرام گفتم: " سید علی خامنه ای ، قائدنا". نظامی عراقی با احترام پیکسل را بوسید و بعد روی چشم گذاشت . خلاصه این سفر که نبود ولی یادش به خیر...

۳-۳ راهی کربلا

نماز صبح را داخل حرم حضرت امیر(ع) خواندیم، بعد از نماز جلوی ورودی حرم جمع شدیم. من و سید مجید از قبل صحبت هامون را کرده بودیم. قرار بود هم سفر باشیم. با بچه ها راهی کربلا شدیم. هنوز کامل از نجف خارج نشده بودیم. دیدم چند تا بچه ی عراقی دور ما را گرفتند و با اصرار می گفتند که از آن پیکسل های روی لباستون می خواهیم. به هرکدامشون یک پیکسل دادیم. هنوز دور نشده بودیم که دیدم یکی از بچه ها یک پیکسل دیگه رو داخل مشتش مخفی کرده ، متوجه شدم این بچه ها اگر توی مسیر کاروان ۶۵۰ نفره ما بایستند و با همین پشت کار ادامه بدهند ، حتما نفری ۲۰۰ یا شاید هم ۳۰۰ تا پیکسل خواهند گرفت...

۴-۳ نگاه های منتظر

در بین راه گاه گاهی نگاهی هایی را می دیدی که در به در دلشان می خواست به نحوی سر صحبت را با تو باز کنند. فقط کافی بود سلامشان می کردی تا با همان سلام سئوالاتشان شروع شود. " چندمین بار است کربلا می آیی؟ بچه کجایی؟ چیکاره ای؟..."

با هر سؤال ما هم سؤال می پرسیدیم:

" شما چندمین بار است کربلا می آیی؟ شما چیکاره ای؟ راستی این امریکایی ها کجا هستند؟ راستی رهبر ما را می شناسید؟" بعد از این پرسش ها که جواب بعضی هاشون از روز روشن تر بود عکس آقا ، یا پیکسل بحرین را به آن ها هدیه می کردیم. ولی واقعا این انقلاب چکار کرده که در بین خیل عظیم هندی ها ، پاکستانی ها و آذربایجانی ها و ... این ایرانی ها هستند که چشم بسیاری از عراقی ها به دنبال ارتباط با آن ها ست.

۵-۳ روزی رساندن یا رسیدن روزی

هرقدر به این موضوع فکر می کنم ، نمی دانم وقتی داخل یک موکب می ایستادیم روزی ما به دستمان می رسید یا روزی عراقی ها و البته شاید هم هر دو. وقتی درون موکب آب خنک به ما تعارف می کردند و ما به بهانه ی تشکر جاسوئیچی حرم

را به آن ها می دادیم ، آن ها بیش از ما روحیه شان تازه می شد. وقتی به آن ها نسلکم الدعا می گفتیم یا وقتی مثل برادر بزرگتر کنارشان می ایستادیم و آرام آرام می پرسیدیم: این عالم را می شناسی ؟ این رهبر ما است. این یکی را چطور؟" خلاصه کلام این که روزی هرکدام از ما بود نمی دانم ، ولی هم ما غم هایمان را فراموش می کردیم و هم آن ها...

۳-۶ کفش ورزشی

توی سفر بعضی از بچه ها را می دیدی که پیکسل را روی جیب پیراهن می چسباندن ، بعضی ها روی کوله ، برخی چفیه به همراه داشتند و برخی سربند. هرکدام از این عوامل توجه عراقی ها را به بچه ها جلب می کرد. ولی چیزی که توی سفر باعث می شد عراقی ها دم به دقیقه به من تذکر بدهند نه چفیه بود، نه پیکسل و نه حتی کلاه عماد مغنیه. کفش ورزشی پوشیدن به همراه دلداده ترکیب جالبی ایجاد کرده بود که باعث می شد عراقی ها قدم به قدم به من تذکر بدهند. من که آخرش هم معنی لغت دمپایی را یاد نگرفتم ولی همینقدر می دانم که زن و مرد ، کوچک و بزرگ تذکر می دادند: "راه رفتن با دمپایی راحت تره " ، ما که گوش نکردیم ولی بهانه ی خوبی بود برای ارتباط برقرار کردن...

۳-۷ علماء همواره پیشقدمند...

خیلی خسته بودیم . هوا گرم بود و قدم به قدم مجبور می شدیم برای جرعه ای آب در موکبی بایستیم. حداقل خوشحال بودیم از بقیه بچه ها جلوتریم. خیلی وقت بود از شون خبری نبود ، برای همین تقریباً خیالمون راحت بود که وقتی بچه ها شب هنگام داخل موکب خوابیده بودند ما از آن ها جلو زدیم. در همین فکر ها سیر می کردیم که ناگهان یکی دیگه را دیدیم که بر روی منبع آب جا خوش کرده بود. چی را؟ عکس پنج تن از علماء بنام را که بچه ها تهیه کرده بودند و جهت صدور در اختیار سایرین قرار داده بودند. بازهم نشد که ما اول بشویم. بازهم عکس علماء از ما جلوتر بود...

۳-۸ ترجمه لازم نداره

داخل موکب بودیم. من و سید مجید که راحت خوابیده بود. عراقی ها دورما را گرفته بودند. از هر دو تا جمله که می گفتم یکی " لا ادری لسانکم" بود. همینطور درمانده شده بودم که یکی از بچه های امام صادق به دادم رسید. عربی اش بد نبود. حداقل می توانست دست و پا شکسته حرف را به عراقی ها بفهماند. بعد از آمدنش خیلی کارم راحت تر شده بود. در لابه لای حرف ها متوجه شدیم که هرکدام از شهری آمده اند. یکی ظاهراً متولد جنوب ایران بود و ساکن عراق . اسمش سید صالح حسینی بود. فارسی را می فهمید، شماره اش را گرفتم ۰۷۸۰۱۲۸۲۲۶۱۱ ، گفتم شاید بعداً به کار بیاید. شماره چند نفر دیگر را هم گرفتم : سیف سیوفی ۰۷۸۱۰۴۷۰۳۷۸ ، ۰۷۷۱۰۱۱۹۰۸۸ و دیع وداعی . خلاصه یکی اهل بصره بود و دیگری اهل کردستان عراق . وجه مشترک همه ی آن ها این بود که فارسی را نمی فهمیدند. خلاصه با کمک دوستان با آن ها صحبت می کردیم. یکی از آن ها می گفت من شیعه هستم ولی مرجع ندارم. من خودم می فهمم چکار باید انجام دهم . مرجع به چکار من می آید؟ یاد حدیث منقول از امام زمان افتادم که آقا فرموده بودند: "وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رِوَاةِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ..." شاید تنها چیزی بود که ترجمه لازم نداشت...

۳-۹ آقا تشکر نکنید

وارد موکب شدیم. موکب حکیمی ها بود. نماز مغرب و عشاء را آنجا خواندیم. همینطور که نشسته بودم یک ذره هم

صدور انقلاب کنیم. خلاصه با همون عربی دست و پا شکسته ای که از دبیرستان یادگرفته بودم شروع کردم به صحبت. به یکی عکس هدیه دادم و به یک طلبه هم آخرین نشریاتی که برایم باقی مانده بود. خیلی از برخورد ما خوششان آمده بود، می خواستیم بلند شویم که بزرگ مجلس گفت آقایان شام آماده است. ما هم از خدا خواسته قبول کردیم. شام آبگوشت مرغ بود. غذایی که توی نگاه اول خیلی ها از خوردنش سرباز می زنند. با این حال شروع کردم به خوردن، تازه ظرف اول داشت تمام می شد که ظرف دوم را کنار ما گذاشتند. گفتم: "سیدی ممنون، مأجور إن شاء الله..." می خواستم بلند شوم که گفتند باید ظرف دوم را هم بخورید در غیر این صورت نمی گذاریم از این جا برویم. خلاصه هرچه ما تشکر کردیم فایده نداشت، تازه ظرف سوم را هم آوردند. بعد از خوردن ظرف سوم، یکی از عراقی ها به حرف آمد، کمی فارسی بلد بود، می گفت: آقا تشکر نکنید، وقتی شما تشکر می کنید فکر می کنند تعارف می کنید و باز هم غذا می آورند....

۳-۱۰ سید بی بصیرت

با سید مجید راهی بودیم. یک عراقی شروع کرد به سؤال پرسیدن، با بچه های کوچکش راهی کربلا بود. می گفت از کجا آمدید. چندمین سفر شماست... خلاصه سر بحث را باز کردیم. از بین صحبت هایش متوجه شدم از نوادگان امام کاظم است. خیلی خوشم آمد. گفتم بذار چند تا سؤال سیاسی از او بپرسم. تحلیل او از شرایط جامعه شان بد نبود، در مورد سایر جوامع سیاسی هم بی خبر نبود ولی به شدت عقیده داشت که نباید داخل مسائل سیاسی شد چون خطر دارد. الآن که فکر می کنم می بینم واقعا آدم انقدر بی بصیرت نمی شود. یک نفر مثل سید الشهداء جان می دهد تا دین را احیاء کند، یکی هم مثل این آقا سید آنقدر جان عزیز است که جرأت ندارد در سیاست دخالت کند....

۳-۱۱ صدور انقلاب از غرب ایران به شرق ایران

در تاریکی یک کنار نشسته بود. کاملاً معلوم بود که گرسنه است، کمی خجالت می کشید چیزی بگوید. نمازم که تمام شد پیش صاحب موکب رفتم و از او غذا خواستم. غذا را آوردند، باز هم آبگوشت مرغ بود، خیلی گرسنه ام بود. سر صحبت را با او باز کردم. طلبه بود و اهل پاکستان. از امریکا و انگلیس متنفر بود. پرسیدم: "بزرگ علماء پاکستان کیه؟"، می گفت فلان عالم که نماینده آقای خامنه ای در پاکستان است.

خلاصه این که در این سفر صدور انقلاب فقط به مردم عراق محدود نمی شد، بلکه شرایط برای صدور انقلاب به غرب و شرق و حتی شمال ایران مناسب بود. از هندی و پاکستانی گرفته تا ترک ترکیه و آذری های آذربایجان...

۳-۱۲ رفتار مردم ایران بهترین صدور انقلاب

تازه به کربلاء رسیده بودم. هنوز حرم نرفته بودم. نماز هم نخوانده بودم، چند ساعتی تو یک موکب نشسته بودم ولی باز هم از شدت عرق سوختگی و درد نمی توانستم سریع راه بروم. داخل خیابان "قبله الحسین" سعی می کردم حسینی محفل قرار با بچه ها را پیدا کنم. خسته و کوفته به عربی به یکی از عراقی ها گفتم آقا اجازه می دهید روی این صندلی بنشینم. دست فروش بود، چند صندلی پلاستیکی برای مشتری هایش آن جا گذاشته بود. به فارسی جواب داد بفرمایید، بعد هم شروع کرد به صحبت. فارسی را خیلی خوب صحبت می کرد، لهجه یزدی هم داشت. تعجب کردم. از سر فضولی ازش پرسیدم آقا شما ایرانی هستید. از صحبت هاش معلوم شد عراقیه، ظاهراً قبل از جنگ به بهانه های سیاسی از عراق اخراج شده بود، در یزد ساکن شده بودند. خیلی از یزد تعریف می کرد. می گفت: "تو یزد یه وقت می دیدی زنگ خانه را می زدند، می رفتی می دیدی کلی میوه پشت در گذاشتن و کسی هم نیست که ازش تشکر بکنی." می گفت مردم تو ایران خیلی کمکمان می کردند.

فهمیدم رفتار ایرانی ها قبل از ورود ما به عراق انقلاب را صادر کرده است . حالا ما چقدر باید تلاش بکنیم تا یک چنین آدمی را تربیت بکنیم ، در صورتی که در طول دوران جنگ برخوردهای مردم و رزمندگان با آوارگان و اسیران عراقی بسیاری از این آدم ها تربیت کرده است.

۳-۱۳ موکب بدر

بعد از ظهر بود. گرمای هوا خیلی اذیت می کرد. قدم به قدم راه می رفتم. می دانستم تا حرم راه زیادی نمانده . وارد یک خیابان شدم . خیلی از این خیابان محافظت می شد. خسته و کوفته گفتم دقایقی را استراحت کنم. از خدا خواسته در اولین موکب ایستادم. وارد موکب شدم. تنها جایی بود که سعی می کردند دقیقه به دقیقه از مردم صلوات بگیرند. در بقیه موکب ها یا فقط از مردم پذیرایی می کردند و یا سموحه^۲ می رفتند. سعی کردم کمی با عراقی های نشسته در موکب صحبت کنیم. از صحبت ها فهمیدم که این موکب ، موکب مرکزی سپاه بدر است. نزدیک به ۲ ساعت با بچه های سپاه بدر صحبت کردیم. می گفتند اینجا مشکلات زیاد داریم. گفتم آقا جان نامه بنویسید ، ما می رسانیم دست رهبری. خلاصه یک نامه نوشتند ما هم رساندیم دست بچه های امام صادق تا از آن طریق به دفتر آقا برسانند. هرکدام مسئله ای مطرح می کردند. یکی مداح بود و انصافا مداحی فارسی هم خوب بلد بود. دیگری ۱۰ سال ، آن یکی ۱۵ سال و خلاصه هرکدام مدت زمان زیادی در ایران بودند و در سپاه آموزش دیده بودند. مشغول صحبت بودیم که ناگهان دو نفر کت و شلواری وارد موکب بدر شدند. عراقی ها هم بلند شدند و خیلی تحویلشان گرفتند. پرسیدم آقا این بنده های خدا کی هستند؟ گفتند مسئول امنیت کربلاء و جانشین ایشان. سر صحبت باز شد. دل پری از اوضاع حاکم بر عراق داشتند. می گفتند اینجا بعضی از مردم با اینکه می دانند ما عراقی هستیم به ما می گویند ایرانی. می گفتند فلان مشکل را داریم و بهمان مشکل را...

با این همه مشکل وقتی صحبت از ایران یا رهبری می شد نمی توانستند علاقه شدید خود را پنهان کنند. می گفتند ما در انبار کلی خودکار داریم که عکس امام بر روی آن حک شده ولی به دلیل مشکلاتی که داریم نمی توانیم این خودکارها را بین مردم توزیع کنیم. خلاصه قول می دادند هر کمکی بتوانند در جهت صدور انقلاب بکنند.^۳

۳-۱۴ دولت ایران قاتل شیعیان

با برادر متاجی راهی موکب سپاه بدر بودیم. بین راه به یک سیطره رسیدیم. نظامی عراقی مشغول واری و سایل ما شد. متاجی هم که فرصت را مناسب می دید شروع کرد به صحبت در مورد وضعیت عراق. نظامی عراقی می گفت دولت ایران مردم عراق را می کشد. می گفت شما شیعه هستید ولی دولت شما شیعیان را می کشد و خلاصه خیلی از احمدی نژاد بدش می آمد. سعی کردم به جای اینکه به طرفداری از احمدی نژاد و دولت ایران پردازم ، روی نقاط مشترک تکیه کنم. شروع به صحبت کردم: "کلنا شیعه و من یقتل الشیعه فی درک الاسفل من الجحیم" ، "الشیعه علی رأس" و ... خلاصه هرچی گفتیم ، نظامی

^۲ بهترین توصیف از سموحه را یکی از بچه های امام صادق داشت، می گفت سموحه یعنی با یک دست لامپ ببندی و با دست دیگر شیرآب روی دیوار را .

^۳ آدرس موکب: شارع العباس، شارع الحاکمیه یا حکومت، پایین تر از دفتر مجلس اعلی، بعد از میدان موکب مرکزی بدر.

۰۷۸۰۷۴۰۶۳۰۱ فیضی

۰۷۸۰۱۴۳۰۲۳۶ احمد الرایلی (مداح مسلط به زبان فارسی و عربی)

۰۷۷۰۲۶۹۸۱۹۴ محمد درآهه

عراقی حرف خودش را می زد، می گفت دولت شما بمب درست می کند و با آن مردم عراق را می کشد. از صدری ها هم به شدت بدش می آمد. طرفدار خط و مشی سیاسی آقای سیستانی بود. خلاصه از سیطره رد شدیم و راهی موکب بدر شدیم. به موکب بدر که رسیدیم. در موکب بدر با یکی از بچه های سپاه بدر که در ایران مانده بود و حال برای زیارت به عراق آمده بود مواجه شدیم. بعد از کمی صحبت ، موضوع بمب را پیش کشیدم ، او می گفت ایران به صدری ها تسلیحات می دهد و آن ها چون بلد نیستند چطور استفاده کنند با عث کشته شدن مردم می شوند. حقیقت ماجرا هرچه بود ما نفهمیدیم ، فقط همینقدر می دانم که اگر اطلاعات دقیق تری از شرایط عراق داشتیم ، راحت تر می توانستیم با فرد عراقی صحبت کنیم.

۳-۱۵ التماس دعا

درحرم سید الشهداء بودم. عکس آقا را تازه از بچه های موکب خودمان گرفته بودم. محو تماشای ضریح بودم که ناگهان فکری به ذهنم رسید. آرام به یکی از عراقی ها نزدیک شدم و عکس آقا را به او دادم. کمی تأمل کردم و بعد گفتم: "أَدْعُ لِقَائِدِنَا دُعَاءَ صَالِحٍ"، "أَتَعْرِفُهُ". فکر خوبی بود. هم عکس آقا را به مردم می دادم ، هم سر صحبت باز می شد و هم بهانه ای می شد برای دعا کردن به رهبری ، تازه محدودیت هم نداشت. نظامی ، روحانی ، خادم یا مردم عوام ، هیچ فرقی نمی کرد، به هرکس می توانستی عکس آقا را هدیه بدهی ، التماس دعا بگویی و سر صحبت را باز کنی...

۳-۱۶ افضل العلماء

سید جوان و خوش سیمایی بود. یکی از ایرانی ها مشغول التماس دعا گفتن بود. فرصت را مناسب دیدم. جلو رفتم و عکس آقا را به او هدیه دادم. گفتم آقا جان برای سید علی سیستانی و سید علی خامنه ای دعا بفرمایید. هنوز حرفم تمام نشده بود که یک نفر گفت: آقا ایشان دعا نمی کنند. باید بگویی برای علماء دعا کنید تا ایشان دعا کنند. من هم فقط برای اینکه کم نیاورم ، گفتم: "بله ، من هم افضل العلماء را گفتم". صحبتمان تمام شد و سید رفت. پرسیدم ایشان که بودند ؟ گفتند نماینده آقای شیرازی در کربلاء. دیدم انصافا در این دعوای علمایی خوب نرخ تعیین کرده ام. "افضل العلماء" شاید بهترین تعبیر برای توصیف آقا باشد.

۳-۱۷ درمرز

در مرز مهران بودیم. با بچه ها عکس آقا را بین صفحات پاسپورت ها یمان قرار دادیم. نظامی عراقی یکی یکی پاسپورت ها را چک می کرد. پرسید: "این کیست" ، گفتم "قاندنا" ، درست یادم نیست تئوری این کارها از ورکش بود یا مرحوم اکبری. از هرکدام بود خیلی تئوری جالبی بود. بچه ها عکس نقاشی روز عاشورا ی فرشچیان را به یک اهل سنت هدیه دادند، یا عکس آقا و امام را در جایی که می گفتند منزل نیروهای خارجی است چسبانده بودند، خلاصه ما فهمیدیم حتی در مرز هم نباید از صدور انقلاب دست برد داشت.

۳-۱۸ صدور یا ورود انقلاب

داخل اتوبوس بودیم. از مسجد کوفه بر می گشتیم. بچه ی راننده ی عراقی ۱۰-۱۲ ساله بود. صندلی جلوی ما نشسته بود. با او سر صحبت را باز کردیم. از امریکایی ها بدش می آمد. مشغول صحبت بودیم که یکی از بچه ها به شوخی گفت : امریکا خوب است ، چرا می گوئید امریکا بد است. البته شوخی می کرد. ولی خیلی عصبانی شدم که عراقی می فهمد ولی ایرانی متوجه این مسائل نیست. مشابه این قضیه در کربلا هم اتفاق افتاد. درون حرم یک سید بی بصیرتی بود ، ایرانی بود ، گفتم آقا

جان دعا برای رهبری فراموشتان نشود. می گفت نه من برای رهبری دعا نمی کنم. چرا راه کربلاء را می بندد. چرا مرز مهران انقدر شلوغ است و...

دیدم واقعا ما باید اول انقلاب را به مردم خودمان صادر کنیم بعد کشورهای اطراف ...

۳-۱۹ کلا کلا لتدخین

شب نیمه شعبان بود. می خواستم وارد حرم شوم. خیلی شلوغ بود. هر طور بود خود را به یکی از درها رساندیم. دیدم پشت سر خادم که مشغول گشتن مردم است یک جوان عراقی نشسته و مشغول کشیدن سیگار است. گفتم "کلا کلا لتدخین" جوانک عراقی گفت: "جوان های شما ایرانی ها مواد مخدر مصرف می کنند. دیدم راست می گوید. خیلی از جوان ها معتادند. متوجه شدم قبل از بیان هر مسئله بد نیست به وضع کشور خودمان هم نگاهی بی اندازیم.

۳-۲۰ ملت بی سواد

درون موکب بودیم. می خواستم نشریات را که با خود آورده بودیم، به عراقی ها بدهم. ولی از هرکدام می پرسیدم می گفتند ما سواد نداریم. بعد از کمی صحبت یکی از عراقی ها گفت زمان صدام کسی را که درس می خواند می کشتند. نمی دانم راست می گفت یا نه ولی فهمیدم که نشریه جایی در صدور انقلاب ندارد. بهترین کار آوردن عکس و صحبت کردن با عراقی هاست...